

دکتر اکبر شعبانی

استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد نیشابور

فردوسی، خارج از دایره اوهام

چکیده

فردوسی توسی با همه‌ی عظمتی که دارد، متأسفانه در تذکرها و تواریخ ادب چهره روشنی از او، آن‌گونه که باید ارائه نگردیده و همواره هاله‌ای از افسانه و اوهام شخصیت واقعی شاعر را در بر گرفته است. در این نوشتار، پس از مروری مختصر بر آثار موجود درباره‌ی فردوسی، با نگاهی به دور از باورهای احساسی و عوام‌پسندانه و تنها با تکیه بر متن شاهنامه و دیگر منابع معتبر، سعی شده است، ضمن نمایاندن شخصیت واقعی او از غربتی جانگاہ که همواره، سایه‌ی شوم آن بر سر حکیم خردمند توس سنگینی می‌کرده است، به نحوی ساده و ملموس سخن به میان آید.

واژه‌های کلیدی:

فردوسی، شاهنامه، افسانه و اوهام، غربت، سیاست، فرهنگ، مذهب.

فردوسی شاعر حماسه‌سرای بزرگ ایران و پی‌افکننده‌ی کاخ بلند نظم فارسی، گرچه با شاهنامه‌ی بی‌همالش، همواره برای جهانیان بویژه فارسی‌زبانان، چهره‌ای آشنا بوده و هست؛ اما این که فردوسی در واقع که بود و چه سان می‌اندیشید و چگونه زیست، بحثی است که در کمتر مأخذی می‌توان بدان دست یافت. حقیقت این است که، در آثار گذشتگان، هر جا نامی از فردوسی و شرحی از زندگی او به میان آمده؛ آن چنان با افسانه آمیخته است که، امکان اعتماد را تا سرحد انکار پایین می‌آورد.

چهار مقاله نظامی عروضی، تاریخ سیستان، تاریخ گزیده حمد الله مستوفی، مقدمه شاهنامه بایسنقری، مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری و دیگر مأخذی که از او یاد کرده‌اند؛ یا اصلاً به زندگی و سرگذشت فردوسی نپرداخته‌اند و فقط به ذکر نام و آوردن ابیاتی چند از او بسنده کرده‌اند و یا به خلق داستان‌های عجیب و غریب درباره‌ی او و ارتباطش با دیگران پرداخته‌اند؛ بطوری که این فکر در خواننده ایجاد می‌شود که شاید در روزگار خود شاعر هم، زندگی او در هاله‌ای از ابهام پنهان بوده است.

اینک به ذکر چند نمونه از آن چه که در آثار پیشینیان در باره‌ی فردوسی آمده است می‌پردازیم:

«تاریخ سیستان» به مناسبت معرفی رستم، از فردوسی نیز یاد می‌کند و می‌گوید: «حدیث رستم بر آن جمله است که بوالقاسم فردوسی شاهنامه به شعر کرد، و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی برخواند، محمود گفت: همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم، و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. بوالقاسم گفت: زندگانی خداوند دراز باد، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد. اما این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید. این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت. ملک محمود وزیر را گفت: این مردک مرا به تعریض دروغ زن خواند. وزیرش گفت: باید کشت هر چند طلب کردند؛ نیافتند. چون بگفت رنج خویش ضایع کرد و برفت و هیچ عطا یافته تا به غربت فرمان یافت.»^۱ این بود همی آن چه صاحب تاریخ سیستان در مورد فردوسی آورده و کاملاً روشن است که این افسانه چه از آن مؤلف باشد و چه از افواه گرفته باشد، تنها به خاطر نمایاندن مقام رستم ذکر گردیده است و مؤلف ابداً در مقام معرفی فردوسی نبوده است.

نظامی عروضی در «چهار مقاله» گرچه بطور جدی، به فردوسی پرداخته است؛ اما سخنش خالی از خطا نیست. در مورد انگیزه شاعر در خلق بزرگترین اثر حماسی جهان این گونه سخن می‌گوید: «و از عقب یک دختر بیش نداشت و شاهنامه به نظم می‌کرد و همی امید او آن بود که از صله‌ی آن کتاب جهاز آن دختر بسازد. بیست و پنج سال در آن کتاب مشغول شد که آن کتاب تمام کرد».^۲

کدام انسان عاقل که مختصر آشنایی با فردوسی و طبع بلند او داشته و عشق فراوان او را به زبان، فرهنگ و قومیت ایرانی درک کرده باشد؛ خواهد پذیرفت که فردوسی سی سال و یا به قون نظامی بیست و پنج سال در آن کتاب مشغول شد به این امید که از صله‌ی آن جهاز دختر خود را تأمین کند.

حمد الله مستوفی در «تاریخ گزیده»، تنها با ذکر نام فردوسی به صورت «هو ابوالقاسم الحسن بن علی الطوسی»^۳ و بدون هیچ گونه توضیحی درباره‌ی شخصیت و زندگی پرفراز و نشیب شاعر، تنها به آوردن چهار بیت به شرح زیر اکتفا می‌کند:

شبی در برت گبر بر آسودمی سرفخر بر آسمان سودمی
 قلم در کف تیر بشکستی کلاه از سر مهر بر سودمی
 به قدر از نهم چرخ بگذشتی به پی، فرق کیوان بر سودمی
 به بیچارگان رحمت آوردمی به درماندگان بر، ببخشودمی^۴

هم در این کتاب در جای دیگر در مقام معرفی عنصری به برخورد افسانه آمیز و ساختگی فردوسی با فرخی، عسجدی و عنصری در حوالی غزنه اشاره می‌کند، که به سرایش رباعی معروف توسط چهار شاعر می‌انجامد.^۵

چون روی تو خورشید نباشد روشن هم‌رنگ رخت گل نبود در گلشن
 مرگانت گدرد همی کند از جوشن مانند سنان گیودر جنگ پشن^۵

ذکر این نکته نیز جالب است که همین حکایت را قاضی نورالله شوشتری در «مجالس المؤمنین» آورده^۶ و متذکر گردیده است که از چهار مقاله عروضی نقل می‌کند. در صورتی که این افسانه در چهار مقاله نیامده است و این امر می‌رساند که افراد در نقل حکایت و افسانه درباره‌ی فردوسی قایل به هیچ منبع و مأخذی نبوده‌اند.

قاضی نورالله داستان دیگری نیز درباره فردوسی نقل می‌کند به این مضمون که: پدر فردوسی در خواب می‌بیند پسرش بر بام بلندی می‌رود و روی به قبله نعره‌ای می‌زند و جوابی می‌شنود و همین عمل را در سمت چپ و راست تکرار می‌کند و وقتی موضوع را با شیخ نجیب الله معبر در میان می‌گذارد؛ نامبرده اظهار نظر می‌کند که فرزندش سخن‌سرایی بزرگ خواهد شد که آوازه‌اش به چهار رکن عالم خواهد رسید.^۷

محمد عوفی در «لباب الالباب» نیز آن‌جا که نوبت به فردوسی می‌رسد، جز لفاظی و سجع پراکنی، حرف تازه‌ای ندارد بدین منوال که «فردوسی، فردوس فصاحت را رضوان بود و دعوی بلاغت را برهان...»^۸.

در پایان شاید بی‌مناسبت نباشد به مرگ افسانه‌آمیز فردوسی نیز اشاره گردد، که: «از دروازهٔ رودبار اشتر در می‌شد و جنازهٔ فردوسی به دروازهٔ رزان بیرون همی بردند»^۹ از این دست حکایات در زمینه‌های مختلف و اغلب در جهت بالا بردن مقام شاعر بسیار ساخته و پرداخته‌اند و همین امر باعث گردیده زندگی واقعی فردوسی درهاله‌ای از ابهام پنهان بماند. هرچا نامی از فردوسی به میان آمده انبوهی از افسانه، دور آن را فراگرفته است، با فراوان اغلاط تاریخی و عقلی.

باری، شاید مستندترین ویژگی حکیم فرزانه‌ی توس که همگان بر آن متفق‌اند، خلق اثری ماندگار به نام شاهنامه باشد. از این‌که بگذریم سایر ابعاد حیات طولانی شاعر، در انبوهی از افسانه و اوهام پنهان است، با این تفاوت که در مورد سایرین با قدری تنوع در مآخذ کهن به سهولت می‌توان بین شخصیت واقعی و شخصیت افسانه‌ای آنان، خطی مشخص رسم کرد، اما متأسفانه در مورد فردوسی مسأله متفاوت است، زیرا از قدیمی‌ترین مآخذ گرفته تا متأخرین، آن‌چه گفته‌اند یا از نوشته‌های افسانه‌آمیز دیگران اقتباس گردیده و یا به درج معتقدات عوام در باب فردوسی اقدام کرده‌اند.^{۱۰}

با این همه شناخت ابعاد مختلف شخصیت فردوسی از مواردی است که باید به بهترین وجه مورد بررسی قرار گیرد و با توجه به عدم وجود مآخذ معتبر در این زمینه، شاید بهترین راه کشف و بازسازی شخصیت واقعی شاعر، جدای از خیل افسانه‌های گاه ضد و نقیض، فقط از خلال شاهنامه امکان‌پذیر باشد، زیرا فردوسی خارج از شاهنامه وجود واقعی ندارد.

در این مقاله سعی شده است در حد امکان به جنبه‌هایی از زندگی فردوسی تحت عنوان غربت پرداخته شود. غربتی که تمام ابعاد هستی شاعر را در بر می‌گیرد و حیات و ممات او را شامل می‌گردد. و در این راه بیش از هر مأخذ و مرجعی به خود شاهنامه پرداخته خواهد شد.

زیرا در تواریخ و تذکره‌ها، اقوال و آراء، آن قدر مشوش و ناهمگون است که اصلاً محل اعتماد نیست.

اینک جهت سهولت کار، بحث غربت فردوسی را در سه بخش با عناوین غربت سیاسی، فرهنگی و مذهبی مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم. امید که در پایان به چهره واقعی فردوسی خارج از دایره‌ی افسانه و اوهام دست یابیم.

الف- غربت سیاسی: در نظر اول آوردن کلمه غربت بر سر نام فردوسی قدری بیگانه می‌نماید. زیرا او شاعری است که در وطن زاده شد، در وطن زیست، در وطن هم مرد و در ملک شخصی خویش دفن گردید. اما با اندکی تأمل در زندگی شاعر و مقایسه‌ی آن با محتوای فکری- فرهنگی اصیل فردوسی به سادگی می‌توان غربت او را پذیرفت و به نوعی ناهمگونی بین او و زمانه‌اش دست یافت.

ابیات ذیل گرچه در نظر اول نوعی تکبر و خود بزرگ بینی را به ذهن خواننده متبادر می‌کند، اما با قدری ژرف نگری به زمانه‌ی شاعر به این حقیقت می‌رسیم که فردوسی چندان هم گزاف نگفته است.

یکی ابله‌ی شب چراغی بچست که با وی بدی عقد پروین درست
 فروزاتر از ماه و خورشید بسود سز او از بسازوی جمشید بود
 خری داشت آن ابله کور دل به جانش بدی جان خرم متصل
 چنین شب چراغی که نامد به دست شنیدم که برگردن خرببست
 من آن شب چراغ سحرگاهیم که روشن کن از ماه تا ماهیم
 ولیکن مرا بخت ابله شمار بیسته است برگردن روزگار^{۱۱}

آری فردوسی غریب است و این غربت از بسیاری جهات زندگی و هنر شاعر ار در بر می‌گیرد.

شاعر، در روزگار خویش و در میان اقران و همسران احساس غربت می‌کند. ناگفته پیداست که غربت فردوسی، فکری است نه فیزیکی.

درست در روزگاری که عنصری‌ها با تکیه بر عنصر بیگانه و با ریختن درّ ناب دری به پای خوکانی چون محمود غزنوی دیگدان از نقره می‌زنند، فردوسی با سرمایه شخصی به گردآوری تاریخ حماسی نیاکان خویش و به خلق بزرگترین اثر منظوم زبان فارسی می‌پردازد و فرهنگ‌نامه‌ی گراندقدر قوم ایرانی را مدون می‌کند. استاد، عمر و هستی خویش را بر سر کاری می‌گذارد که با روح آزاده خویش هماهنگ می‌بیند و در این راه همه چیز خود را از دست می‌دهد و بر سر پیمان باقی می‌ماند و در فقر و فرسودگی کامل روی در نقاب خاک می‌کشد. در حالی که چراغی فرا راه قوم ایرانی می‌افروزد که گذشته را تا دور دست روشنگر است و آینده را نیز.

الا ای بر آورده چرخ بلند چه داری به پیری مرا مستمند
چو بودم جوان در برم داشتی به پیری چرا خوار بگذاشتی^{۱۲}

فردوسی از معدود کسانی است، که آگاهانه گام در راه می‌نهد و انجام را از آغاز می‌بیند و در صحت انتخاب خویش تردیدی به خود راه نمی‌دهد.

بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب
پی افکنم از نظم کاخی بلند که از باد و بارانش ناید گزند
بر این نامه بر، سال‌ها بگذرد همی خواند آن کس که دارد خرد^{۱۳}

فردوسی گرچه در سرزمین آبا اجدادی خویش زندگی می‌کند، اما سرزمین او سال‌هاست تحت حاکمیت حاکمان بیگانه دست و پا می‌زند و دیگر از سیطره‌ی سلاطین نژاده و اصیل ایرانی خبری نیست.

اقوام فاتح، اعم از ترک و عرب با تکیه بر عصبیت قومی به استحقاق قوم ایرانی پرداخته و با جریحه‌دار کردن احساسات آنان سیادت خویش را دامن می‌زنند. فردوسی ظلم و تسلط بیگانه را نمی‌پذیرد و در خلال شاهنامه هر جا فرصتی دست می‌دهد، اعتراض خویش را آشکار می‌کند. پس از کشته شدن رستم فرخزاد به دست سعد و وقاص، در نامه یزدگرد به مرزبانان توس در وصف تازیان این‌گونه سخن می‌راند:

نه گنج و نه نام و نه تخت و نژاد همی داد خواهند گیتی به باد
 از این زاغ ساران بی آب و رنگ نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ
 پراکنده گردد بدی در جهان گزند آشکارا و خوبی نهان
 نشان شب تیره آمد پدید همی روشنایی بخواهد پرید^{۱۴}

در نامه رستم فرخزاد به برادرش در مورد آنانی که بر ایران مسلط خواهند شد آمده است.

ز پیمان بگردند و ز راستی گرامی شود کزئی و کاستی
 پیاده شود مردم جنگجوی سوار آنک لاف آرد و گفتگوی
 رایید همی این از آن، آن از این ز نفرین ندانند باز آفرین
 شود بنده بی هنر شهریار نژاد و بزرگی نیاید به کار
 زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش
 بریزند خون از پی خواسته شود روزگار مهان کاسته^{۱۵}

آری اعراب که با داعیه‌ی اسلام خواهی و گسترش شریعت محمدی، به کشور گشایی پرداختند، از اولین روزهای پیروزی از صراط مستقیم اسلام فاصله گرفتند و با نهادن نام موالی بر غیر عرب به زشت‌ترین اعمال نژادپرستانه دست یازیدند و این همه بر مذاق آزادگانی چون فردوسی، که جز به سیادت و سربلندی ایران نمی‌اندیشید، خوش نمی‌آمد.

اما در ارتباط با عنصر ترک، خود ناگفته پیداست که از دیدگاه فردوسی محکوم است. هم در روزگار شاعر و هم در حماسه ملی ایران، ترکان مهاجم شرقی همواره متجاوز، دشمن و مظهر قوای اهریمنی به حساب می‌آیند. ایران به عنوان نیروی اهورایی در برابر توران به عنوان مظهر قوای اهریمنی ایستاده است و مرز میان آن دو به قول بهمن سرکاراتی مرز میان قلمرو نیکی و بدی است.^{۱۶}

فردوسی فراوان نامردی‌ها را به چشم خویش می‌بیند، می‌بیند که افرادی از نژاد بیگانه بر سرزمین باستانی‌ش پنجه افکنده و موجودیت ملی و فرهنگی او را به بازی گرفته‌اند.

در چنین فضایی دهقان زاده‌ی توس، تابِ تنفس را از دست می‌دهد و سر به پنجره‌ی حماسه و تاریخ فرو می‌برد، تا از شمیم خوش مرادنگی‌ها و آزادگی‌های نیاکان باستانی خویش، نفسی تازه کند و در این جاست که شاهنامه، شاهکار حماسی مشرق زمین، شکل می‌گیرد.

فردوسی بیگانه را نمی‌پسندد و همواره بر این اعتقاد باقی می‌ماند. در روزگاری که دربار سلاطین، مجمع و ملجأ شعرا و فضلاست، او به هر سو می‌نگرد، بیگانه می‌بیند و یارای نزدیک شدن به چنین مجامعی را ندارد.

اساساً تفکر فردوسی حول محور نفی سلطه‌ی بیگانه دور می‌زند و این مطلب را از زبان گرد آفرید چه زیبا بیان می‌کند.

بخندید و آنگه به افسوس گفت که ترکسان از ایران نیابند جفت^{۱۷}

و در این جا، نه گرد آفرید بلکه فردوسی است که عنصر به ظاهر بیگانه را به مسخره می‌گیرد. و درست به همین دلیل است که هیچ‌گاه حاکمیت به او روی خوش نشان نمی‌دهد. حتی موقعی هم که به دلایلی مجبور می‌شود به دربار محمود روی آورد و کتابی را که سراسر بیگانه ستیزی است به سلطان ترک‌نژاد تقدیم کند، مورد قبول واقع نمی‌شود.

باری فردوسی از سلطان بهره‌ای نگرفته «دل آزرده و پریشان از غزنین به خراسان و از آن جا به طبرستان به خدمت سپهبد شهریار از آل باوند رفت و هجوتامه معرف خود را همان جا ساخت و ظاهراً به صد هزار درم به شهریار فروخت و سپس از مازندران به خراسان بازگشت و در مولد خود به سر برد تا به سال ۴۱۱ یا ۴۱۶ هجری بدرود جهان گفت».^{۱۸}

ب- غربت فرهنگی: گرچه قایل شدن مرزی مشخص بین سیاست و فرهنگ در جامعه، غیر ممکن می‌نماید ولی با توجه به تعاریف دوگانه‌ی این دو اصطلاح در عرف می‌توان آن‌ها را در دو مقوله جداگانه مورد بررسی قرار داد.

فردوسی شاعر پرست وطن، اما وطن از دیدگاه او به مшти خاک محدود نمی‌شود. منظور او از ایران، فرهنگ قوم ایرانی است.

فرهنگی که بر اثر هجوم و سلطه مکرر اجنبی، گرد غربت به چهره دارد و این غربت او را نیز که عاشق و دلباخته آن است، در بر می گیرد. شاعر، احساس خویش را در این زمینه به مناسبت‌های گوناگون در خلال شاهنامه بیان می کند. ابیات زیر که در ضمن نامه رستم فرخزاد به برادرش آمده است از آن جمله است.

به گیتی کسی را نماند وفا روان و زبان‌ها شود پر جفا
از ایران و از ترک و از تازیان نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و تازی بود سخن‌ها به کردار بازی بود
چو بسیار از این داستان بگذرد کسی سوی آزادگی ننگرد^{۱۹}

فردوسی ستایشگر آزادی، انسانیت و راستی است، او حقیقت را بیش از هر چیز ارج می نهد و به هیچ قیمتی راضی به نادیده گرفتن آن نیست. خصایص عالی انسانی را هم چون روحی در کالبد اکثر داستان‌های شاهنامه دمیده است. از زبان شاه اردشیر این گونه اندرز می دهد:

هر آن کس که داند که دادار هست نباشد مگر پاک و یزدان پرست
دگر آنک که دانش مگیرید خوار اگر زبردست و گر شهریار
خنک آنک آباد دارد جهان بود آشکارای او چون نهان
سه دیگر که پیدا کنی راستی به دور افکنی کژی و کاستی
نباید که مردم فروشی به گنج که بر کس نماند سرای سپنج
اگر کشور آباد گردد به داد بمائی تو آباد و ز داد، شاد^{۲۰}

پُر واضح است، که این نه اردشیر بلکه فردوسی است که موعظه می کند و این خصائل متعالی با دست او زینت‌بخش وجود اردشیرها می گردد.

او فرهنگ انسانیت را و اشاعه راستی را در روزگاری که کژی و نامردمی بنیان فرهنگ قوم ایرانی را متزلزل کرده است، وجهی همّت خویش قرار داده و عرصه‌ی شاهنامه را بهترین مکان تبلیغ آن باز شناخته است. او انسان ایده‌ال خود را در قالب رستم، سیاوش، کیخسرو و دیگر قهرمانان به نمایش می گذارد.

آری شاهنامه وزین‌ترین سند موجودیت سیاسی- فرهنگی قوم ایرانی است و در بردارنده‌ی والاترین خصایص بشری که رسیدن به مرزهای اخلاقی آن را می‌توان از آمال دیرینه انسان دانست. به قول خود شاعر:

بپیوستم این نامه باستان پسندیده از دفتر راسخان^{۲۱}

فردوسی در فراوان جای‌ها و با زبان رمز در قالب داستان‌های متعدد به بیان عالی‌ترین مفاهیم انسانی می‌پردازد و روح تنوع طلب انسانی را از کوچه باغ افسانه به قصر حقیقت رهنمون می‌گردد.

سلاطین و امرا در گذشته به طرق عدیده سعی در گردآوردن شعرا و فضلا در دربارهای خویش داشتند، تا بدین وسیله به تبلیغ و توجیه حاکمیت خویش بپردازند، اما فردوسی طرفدار مرام و مسلکی است و از فرهنگی دفاع می‌کند، که سلاطین بیگانه، آن را نمی‌پسندند. هنگامی هم که پیری و فقر و سایر عوامل او را متوجه دربار محمود غزنوی کرد و زبان به مدح سلطان ترک گشود، از او نپذیرفتند و خود و شاهنامه‌اش را غریبانه از دربار راندند. چرا، که محمود و فرهنگ محمودی را دشمنی ستیهنده‌تر از فردوسی نبود.

لازم به ذکر است استاد توس، حتی آن‌جا که از سر اضطرار در ظاهر به مدح محمود می‌پردازد، بازهم گذشته پرافتخار نیاکان خویش را از یاد نمی‌برد. و برخلاف دیگر شعرای زمانه خویش، که در مقام مدح، تمام شاهان و سلاطین عالم را در برابر ممدوح پست و حقیر می‌کنند.^{۲۲} فردوسی وقتی می‌خواهد به محمود مقام بدهد می‌گوید:

فریدون بیدار دل زنده شد زمان وزمین پیش او بنده شد^{۲۱}

و یا

بدین عهد نوشیروان تازه کرد همه کار بر دیگر اندازه کرد

کیومرثی تخم‌های گورد این که خواننده هر کس بر او آفرین^{۲۳}

گویا بر آن است که به تعریض بفهماند، ایران و ایرانی بسی سلاطین مقتدر به خود دیده است، و کسانی امثال تو با همه‌ی عظمتی که دارند تنها می‌توانند خاطره‌ی آن

تاجداران را در اذهان زنده کنند و مسلم است، این گونه مدح، محمودیان را خوش نخواهد آمد.

شعرا و ادبای زمان فردوسی نیز اغلب با تفکر و منش او بیگانه بودند. هم شیوهی زندگی استاد و هم اعتقاد و اندیشه وی برای بسیاری از آنان ناآشنا و باطل می‌نموده است. بی‌جهت نیست که معزّی او را دروغگو می‌نامد^{۲۴} و فرخی سخن او را کهنه می‌انگارد و خواهان سخن نو است.^{۲۵}

زبان و بیان فردوسی نیز با معاصرانش غرابت واضح دارد نه از آن لحاظ که با همه آن‌ها متفاوت بلکه از آن جهت که برتر از همه آن‌هاست، و در این زمینه شاید بهترین نظر را منتقد و سخن‌شناس قرن ششم نظامی عروضی ارائه داده باشد «آن کتاب تمام کرد و الحق هیچ باقی نگذاشت، و سخن را به آسمان علیین برد، و در عذوبت به ماء معین رسانید، و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که او رسانیده است».^{۲۶} فردوسی آن گونه سخن می‌گوید که گویی در روزگاری دیگر و در سرزمینی دیگر زیست می‌کند. سخن او، پیام او و تفکر او با بسیاری از گویندگان معاصرش تفاوت فاحش دارد.

ج- غربت مذهبی: شاید به جرأت بتوان گفت، بارزترین و جدی‌ترین جنبه‌ی غربت فردوسی، غربت مذهبی اوست، و این مورد، بسیاری از مسائل مربوط به زندگی و هنر شاعر را تحت الشعاع قرار داده است. این مسأله زمانی آشکار می‌شود، که جوّ مذهبی آمیخته با تعصب آن عصر را در نظر بیاوریم. با نگاهی گذرا به آثار گذشتگان، عصیّت‌های شدید مذهبی و سخت‌گیری‌های امرا و علما در این زمینه آشکار می‌گردد. خواجه نظام الملک در سیاستنامه درباره‌ی دهخدا یحیی که به تهمت باطنی‌گری گرفتار آمده بود، آورده است: «سلطان گفت: ای مردک، تو باطنی و می‌گویی خلیفه خدا حق نیست. گفت: ای خداوند بنده باطنی نیست. بنده شاعی است. یعنی رافضی. سلطان گفت: مذهب رافضی چنان نیکو مذهبی است که او را سپر مذهب باطنی کردی؟ این بد است، و آن از بد بدتر. چاووشان را فرمود، تا چوب در آن مرد نهادند، و نیم مرده او را از سرای بیرون کردند».^{۲۷}

آری وقتی کسی در جامعه‌ای با چنین طرز فکر، آشکارا دم از تشیع و حبّ آل علی بزند. بر زندگی او نامی جز غریبانه نمی‌توان نهاد.

اگر چشم داری به دیگر سرای به نزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه من است چنین است و این دین و راه من است
بر این زادم و هم بر این بگذرم چنان دان که خاک پی حیدرم^{۲۸}

حاسدان و بدخواهان همواره از این موضوع به عنوان حرب‌های کاری علیه او استفاده کرده‌اند. نظامی عروضی می‌گوید: «محمود با آن جماعت تدبیر کرد، که فردوسی را چه دهیم؟ گفتند: پنجاه هزار درم، و این خود بسیار باشد، که او مردی رافضی است و معتزلی»^{۲۹}

خواجه نظام الملک در جای دیگر از کتاب خویش، شیعه را این‌گونه توصیف می‌کند. «این سگان از نهفت‌ها بیرون آیند، و بر این دولت خروج کنند، و دعوی شیعت کنند. به قول دعوی مسلمانی کنند، ولیکن به معنی، فعل کافران دارند. باطن ایشان برخلاف ظاهر باشد، و قول به خلاف عمل. و دین محمد را، علیه السلام، هیچ دشمنی بدتر از ایشان نیست».^{۳۰}

رافضی‌انوانی بود، که به هر کس اطلاق می‌شد، هستی‌اش را تباه می‌کرد، و کینه و عداوت دیگران را باعث می‌شد. در آن روزگاران پذیرفتنی نبود، کسی مذهبی جدای مذهب خلفای بغداد و حاکمان دست‌نشانده اتخاذ کند.

و شیعه که با عناوین متعدد از قبیل باطنی، قرمطی، فاطمی، بددین، اهل بدعت و... شناخته می‌شد. بدون هیچ حرفی مجرم و مهدورالدم به حساب می‌آمد، و بسیار بودند افرادی که فقط به اتهام ازادت به آل علی جان باختند.

حال با ذکر این مقدمه به عظمت ادعای فردوسی و شجاعت و شهامت او در ابراز بی‌پرده‌ی مذهب خویش پی می‌بریم، و در این جاست که می‌پذیریم، باید استاد توس بار غربتی خانمان‌سوز را بر دوش بکشد. باید به او و شاهنامه‌اش روی خوش نشان ندهند و باید حتی اجازهٔ دفن او را در قبرستان مسلمانان ندهند.^{۳۱}

خوشبختانه دلایل گرایش فردوسی به تشیع بیش از هر جای دیگر در خود شاهنامه به چشم می‌خورد، و اغلب آنانی که از مذهب فردوسی سخن به میان آورده‌اند، از اشعار خود او شاهد مثال ذکر کرده‌اند، و از آن جمله است ابیات زیر:

حکیم این جهان را چو دریا نهاد برانگیخته موج از او تنه‌باد

یکی پهن کشتی به سان عروس بیاراسته همچو چشم عروس
 محمد بدو اندرون با علی همان اهل بیت نبی و ولی
 خردمند، کز دور دریا بدید کرانه نه پیدا و بس ناپدید
 به دل گفت: اگر با نبی و وصی شوم غرقه دارم دو یار و فی
 همانا که باشد مرا دست گیر خداوند تاج و لوا و سریر^{۳۲}

در هجوتامه هم، چه از آن فردوسی باشد و چه دیگران به نام او ساخته باشند، این خصوصیت انکارناپذیر شاعر به وضوح رخ می‌نماید.

مرا غمز کردند کان بد سخن به مهر نبی و علی شد کهن
 منم بنسده هر دو تا رستخیز اگر شه کند پیکرم ریز ریز
 ترسم که دارم ز روشندلی به دل مهر جان نبی و علی^{۳۳}

اصولاً هجوتامه مجموعه دردها، شکایت‌ها، و آرمان‌های بر باد رفته فردوسی است، که در جای شاهنامه به چشم می‌خورد، و سراینده یا سرایت‌دگان هجوتامه جز تألیف و گردآوری آن‌ها کاری نکرده‌اند.

با توجه به آن‌چه گذشت، البته جای هیچ‌گونه شکی باقی نمی‌ماند که یکی از علل اصلی رد شاهنامه از طرف محمود با توجه به حمایتی که فضل ابن احمد از فردوسی به عمل می‌آورد، همین مذهب بوده است.

از آنانی که وزیر مقتدری چون حسنگ را به اتهام ارتباط با خلیفه فاطمی مصر بردار می‌کنند،^{۳۴} رفتاری این‌گونه با شخصی که آشکارا دم از تشیع و اهل بیت می‌زند، چندان غیر عادی نیست.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- تاریخ سیستان، تصحیح ملک الشعرا بهار، چاپ دوم، انتشارات بدیده خاور، تهران، ۱۳۶۶ صفحات ۷-۸.
 - ۲- ابوالحسن نظام الدین احمد بن عمر نظامی عروضی، چهار مقاله، تصحیح محمد معین چاپ هشتم، کتابخانه ابن سینا، تهران، ۱۳۴۶، ص ۷۵.
 - ۳- ابوبکر حمد الله بن احمد مستوفی قزوینی، تاریخ گزیده، تصحیح ادوارد برون، کمبریج انگلستان، ۱۳۳۸ هجری مطابق با ۱۹۱۰ میلادی، ص ۸۲۴.
 - ۴- همان کتاب، ص ۸۲۲.
 - ۵- توطئه عنصری و رودکی بر علیه فردوسی که در مقدمه بایسنقری آمده نیز از همین گونه افسانه‌هاست.
 - ۶- نورالله بن سید شریف‌الدین، مجالس المؤمنین، دارالطباعة علیقلی خان قاجار، تهران، ۱۲۹۹، صفحات ۴۹۷-۴۹۸.
 - ۷- همان کتاب، ص ۴۹۷.
 - ۸- تصحیح ادوارد برون، چاپ کمبریج انگلستان، ۱۳۳۱ هجری مطابق با ۱۹۰۳ میلادی، ص ۳۲.
 - ۹- نظامی عروضی، همان کتاب، ص ۸۳.
 - ۱۰- جلال متینی، فردوسی در هاله‌ای از افسانه‌ها، شاهنامه‌شناسی جلد ۱، انتشارات بنیاد شاهنامه‌شناسی، ۱۳۵۷ ص ۱۲۳.
 - ۱۱- نقل از ترجمه حال یمن الدوله محمود، به قلم ادیب الممالک فراهانی، مندرج در شاهنامه، انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، تهران، ۲۵۳۷، ص ۱۷.
 - ۱۲- ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، نه جلد، اداره انتشارات (دانش)، شعبه ادبیات خاور ۱۹۶۶-۱۹۱۷، مسکو، ج ۷، ص ۱۱۱.
 - ۱۳- همان کتاب، ج ۵، ص ۲۳۸.
 - ۱۴- همان کتاب، ج ۹، صفحات ۳۴۰-۳۴۱.
 - ۱۵- همان کتاب، ج ۹، صفحات ۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰.
 - ۱۶- بهمن سرکاراتی، بنیان اساطیری حماسه ملی ایران، شاهنامه‌شناسی جلد ۱، انتشارات بنیاد شاهنامه‌شناسی، ۱۳۵۷، ص ۱۱۶.
 - ۱۷- فردوسی، همان کتاب، ج ۲، ص ۱۸۹.
 - ۱۸- ذبیح‌الله صفا، حماسه‌سرایی در ایران، چاپ سوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۲، صص ۱۷۴-۱۷۵.
 - ۱۹- فردوسی، همان کتاب، ج ۹، صفحات ۳۱۹-۳۲۰.
 - ۲۰- همان کتاب، ج ۷، صفحات ۱۷۴-۱۸۲-۱۸۳.
 - ۲۱- همان کتاب، ج ۵، ص ۲۳۷.
 - ۲۲- فرخی در مقام بیان جنگاوری محمود، آورده است:
- شاهی که پشت صد ملک کامران بدید نادیده پشت چاکر او هیچ کامران
- ۲۳- فردوسی، همان کتاب، ص ۳۶۸.
 - ۲۴- امیر معزی، دیوان، تصحیح ناصرهری، نشر مرزبان، تهران ۱۳۶۲، ص ۲۶۱.

- ۲۵- فرخی سیستانی، دیوان، تصحیح عبدالرسولی، مطبعه مجلس، تهران ۱۳۱۱، ص ۶۷
- ۲۶- نظامی عروضی، همان کتاب، صفحات ۷۵-۷۶.
- ۲۷- ابوعلی حسن بن علی؛ نظام الملک طوسی، سیستاننامه، به کوشش جعفر شعار، چاپ دوم، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، تهران، ۱۳۵۸، ص ۱۹۵.
- ۲۸- فردوسی، همان کتاب، ج ۱، ص ۲۰.
- ۲۹- نظامی عروضی، همان کتاب، ص ۷۸.
- ۳۰- خواجه نظام المنک ضوسی، همان کتاب، ص ۲۲۷.
- ۳۱- نظامی عروضی، همان کتاب، ص ۸۳.
- ۳۲- فردوسی، همان کتاب، ج ۱، ص ۱۹.
- ۳۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ پنجم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۲۵۳۷، ص ۱۵.
- ۳۴- ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، تاریخ بیهقی؛ تصحیح علی اکبر فیاض، چاپ دوم، انتشارات دانشگاه فردوسی، مشهد، ۲۵۳۶، ص ۲۲۴.

منابع و مأخذ

- بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین؛ تاریخ بیهقی، تصحیح علی اکبر فیاض؛ چاپ دوم انتشارات دانشگاه فردوسی، مشهد، ۲۵۳۶.
- تاریخ سیستان، تصحیح ملک الشعرا بهار، چاپ دوم، انتشارات پدیده خاور، تهران، ۱۳۶۶.
- ذکا، یحیی؛ شاهنامه و باستان‌شناسی ایران، شاهنامه‌شناسی جلد ۱، انتشارات بنیاد شاهنامه شناسی، ۱۳۵۷.
- سرکاراتی، بهمن؛ بنیان اساطیری حماسه ملی ایران؛ شاهنامه‌شناسی جلد ۱، انتشارات بنیاد شاهنامه شناسی، ۱۳۵۷.
- شوشتری، نورالله بن سید شریف الدین؛ مجالس المؤمنین؛ دارالطباعة عتیقلی خان قاجار، تهران، ۱۲۹۹.
- صفا، ذبیح الله؛ حماسه‌سرایی در ایران، چاپ سوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۲.
- عوفی، سدیدالدین محمد بن محمد؛ لباب‌الباب؛ تصحیح ادوارد برون، چاپ کمبریج انگلستان، ۱۳۲۱ هجری مطابق با ۱۹۰۳ میلادی.
- فرخی سیستانی، ابوالحسن علی بن جونوغ؛ دیوان، تصحیح عبدالرسولی؛ مطبعه مجلس، تهران ۱۳۱۱.
- فردوسی، ابوالقاسم؛ شاهنامه؛ چاپ پنجم، انتشارات امیرکبیر، تهران ۲۵۳۷.
- فردوسی، ابوالقاسم؛ شاهنامه؛ نه جلد، انتشارات دانش، شعبه ادبیات خاور، ۱۹۶۶-۱۹۷۱ مسکو.
- متینی، جلال؛ فردوسی در حاله‌ای از افسانه، شاهنامه‌شناسی جلد ۱، انتشارات بنیاد شاهنامه شناسی، ۱۳۵۷.

- مستوفی، ابوبکر حمدالله بن احمد: تاریخ گزیده، تصحیح ادوارد برون، کمبریج انگلستان، ۱۳۲۸ هجری مطابق با ۱۹۱۰ میلادی.
- معزی، ابوعبدالله محمد بن عبدالملک: دیوان، تصحیح ناصر هیری: نشر مرزبان، تهران، ۱۳۶۲.
- نظام الملک، ابوعلی حسن بن علی: سیاستنامه، به کوشش جعفر شعار، چاپ دوم، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، تهران، ۱۳۵۸.
- نظامی عروضی، ابوالحسن نظام‌الدین احمد بن عمر: چهار مقاله، تصحیح محمد معین، چاپ هشتم، کتابخانه ابن سینا، تهران، ۱۳۴۶.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی